

یادداشت و گزارش

بقیه از صفحه ۱۱

یکی از اتاقها به بیرون راه پیدا کرده بودند، دیده بود، از پدرش می پرسد که آیا کسی انجا کاموا می بافت و در جواب می شنود که بله «خانم زمانی» از وقتی که بچه هایش او را در آنجا رها کرده اند و به خارج رفته اند تا «آزاد باشند» اینجا مشغول بافتن چیزی است اما معلوم نیست که «چی می بافه و برای کی می بافی». و آن پیرزن به این ترتیب به تماشاگر معرفی می شود. بازگشت مانی پسر دکتر سپید بخت از خارج، با اتفاق بدی همراه است. پسر که معتاد است همراه خود هروئین داشته و توسط پلیس در فرودگاه دستگیر شده است. در فرودگاه بعد از کمی بحث و جدل دکتر با پلیس، پدر و پسر با ماشین دکتر عازم منزل دیده می شوند. البته معلوم نیست مسأله با تساهل پلیس که در جمهوری اسلامی بعید است حل شده یا با پرداخت رشوه. گلایه پسر از پدر از همان آغاز و در راه منزل شروع شده است. تنها صحنه یی از این فیلم که مهر و محبت و در رابطه آدمهای داستان دیده می شود، دیدار مانی با پدر بزرگش است. در اینجا هم اما ارتباط آدمهای داستان را مساله دیگری مشکل کرده است. از آنجا که مانی از کودکی در خارج بسر برده، حالا معنی خیلی از کلمات را نمی فهمد و پدر بزرگ ناچار است در هر جمله ای دنبال شرح کلمه ای بگردد که نوه اش معنی آن را در نمی یابد و گاه از یافتن توضیح برای کلمات در می ماند و موضوع را رها می کند. در اولین شب بعد از آمدن مانی دکتر می فهمد که پسر توانسته مقدار زیادی هروئین از بازرسی عبور دهد و آن را به خانه آورده است. دکتر آن را پیدا می کند و به توالی می ریزد. در خانه بعد از بحثی تلخ و گله مانی از پدرش، قرار می شود مانی برای ترک اعتیاد بستری شود این کار صورت می گیرد اما او از کلینیک فرار می کند، و کارگردان باز با استفاده از همین حادثه در یک سفر فشرده از راههای میان بر که او در یافتن آن استاد است، بیننده را با مسائل دیگری آشنا می کند، موضوع بیکاری و اعتیاد جوانان، زنان خیابانی و فقر. دکتر سپید بخت در همین جستجو برای یافتن مانی پسرش، به پیر مردی برخورد می کند که پیرمرد او را می شناسد، اما دکتر او را نمی شناسد، او خودش را معرفی

می کند، پدر زاله منشی دکتر است. دکتر گمان می کرده که زاله با پدر و مادرش زندگی می کند اما پیر مرد به او می گوید که او دیگر «خیلی شیک» شده و خیلی وقت است که آنان را رها کرده است. پیر مرد دروغ نمی گوید چون یک بار زاله در یک مکالمه تلفنی با مادرش که خواهان این بود که دختر به سراغ آنها برود، به تندی با مادر سخن می گوید و تلفن را قطع می کند. زاله در پی انتقام از دکتر است. کسانی که هیچگاه چهره شان دیده نمی شود، دکتر را در مسیر خانه تا محل کارش و بالعکس تعقیب می کنند. و زاله با آنها در تماس است. یکی از این افراد به موسسه یی که برای منزل دکتر دزدگیر نصب کرده بود مراجعه می کند و گد خاموش کردن دستگاه دزدگیر را می خواهد. در برابر امتناع مدیر موسسه او با نشان دادن کارت شناسایی و تهدید به عدم تمدید جواز کسب، بر خواست خود پافشاری می کند. این شخص که خارج از کادر فیلم قرار دارد دیده نمی شود اما صدای او شنیده می شود. تماشاگر می فهمد که او به دستگاه قدرت سیاسی وصل است، و به این ترتیب باز کارگردان یک ناهنجاری دیگر را که استفاده خودسرانه از قدرت است، در برابر تماشاگر فیلمش قرار می دهد. دکتر ناکام از یافتن پسر به بیمارستان بر می گردد. اینجا با صحنه تلخ و دردناک دیگری رو به رو می شویم که از واقعیتهای امروز ایران است. دکتر به دختری که برای ترمیم بکارت از دست داده مورد عمل قرار گرفته بود، خبر می دهد که نتیجه آزمایش خون نشان می دهد که او به بیماری ایدز (سیدا) مبتلا شده است و این را نمی تواند از همسر آینده اش مخفی کند و باید به او بگوید، دختر بینوا به تلخی می گیرد و می گوید اگر این کار را بکند خواستگارش را که «بلیط» رفتنش به خارج است، از دست خواهد داد. بحث کوتاه و تلخی بین دکتر و دختر ناامید بینوا می گذرد که نشان دهنده این است که چگونه بی آندگی و ناامیدی ناشی از شرایط موجود، روح و جان جوانان را در چنگ خود می فشرد و از آنان آدمهایی ساخته که برای رهایی خود از این شرایط جانکاه به هر دروغ و حقه ای حاضرند متوسل شوند. فشارهای رژیم منحوس روضه خوانها به جوانان و تحمیل معیارهای اسلامی - آخوندی جدا سازی زنان از مردان باعث گسترش روابط پنهانی بین دختران و پسران شده و عواقب فاجعه بار آن به خاطر اهمیت باکره بودن دختران تا

قبل از ازدواج در ایران، بازهم بیشتر دامنگیر دختران جوان است. چندی پیش از قول مقامات شهرداری تهران گزارش شده بود که که ماهانه ۱۴ جنین سقط شده در بین ذباله های تهران یافت می شود که طبعاً این نشان دهنده تعداد همه جنینهای سقط شده به روشهای غیر پزشکی و مخفیانه در هر ماه نیست. هنگام خروج از اتاق این دختر، پای دکتر به گلوله نخ کاموایی می خورد، او دنباله نخ این گلوله را می گیرد. این گلوله نخ به محل بستری شدن پسرک در حال اغما می رسد. به نظرمی رسد که به دوتن از همراهان پسر تعلق داشته که روی صندلی به خواب رفته اند. موقع ورود دکتر به اتاق پسرک صحنه کمی مه آلود به نظر می رسد و از زیر تخت به طور غیر عادی روشنایی به اتاق می تابد، در حالی که توجه دکتر به این مساله جلب شده و خم می شود تا به منشاء روشنایی پی ببرد پسرک به هوش می آید و به دکتر می گوید «منو ار اینجا ببرد» دکتر هم دست زیر پیکر پسرک برده و او را روی دست از بیمارستان بیرون می برد، صحنه ای که تصادف آغاز فیلم را تداعی می کند که دکتر ابتدا در جلو نور چراغ اتومبیل خم شده بود تا علت حادثه را در یابد و بعد می خواست فرشته مصدوم را از زمین بلند کند و برای مداوایش به بیمارستان ببرد اما موفق نشد و در عین حال زخمی هم از چنگ انداختن فرشته به دستش به جا ماند اما این بار گویا حادثه در مسیری معکوس و به نوعی مثبت اتفاق می افتد. تابش نور از زیر تاریکی تخت و خارج شدن کودک از حالت اغما و در خواست او از دکتر برای خارج کردنش از بیمارستان. دکتر کودک حافظ قرآن را از بیمارستان بیرون می برد و در اتومبیل خودش می نشاند. در بین راه دکتر از او می خواهد بگوید چطور شد که به حالت اغما رفت کودک پاسخ می دهد، می داند چطور شد ولی اگر بگوید دکتر نخواهد فهمید. دکتر با تعجب و کنایه به او می گوید «چرا رو پیشونیم نوشته من خرم» و کودک در پاسخ می گوید «کسی که فرشته زیر می کنه نمی تونه بفهمه من چی می گم». دکتر شگفت زده می شود که کودک از کجا می داند که او با فرشته تصادف کرده اما چند لحظه بعد با شگفتی دیگری روبه رو می شود: چشم کودک به پانسمان دست زخمی دکتر می افتد و از او می پرسد دستش چه شده پاسخ دکتر روشن است، زخمی شده. کودک خمیازه ای می کشد و بعد می گوید «دیگه نیست» لحظاتی بعد که

کودک به خواب می رود دکتر اول مشت دست زخمیش را باز و بسته می کند، درد زخم را حس نمی کند، پانسمان دستش را باز می کند، اثری نیست دستش خوب شده! در یک نگاه سطحی به این صحنه های فیلم، این تصور ممکن است برای بیننده پیش بیاید که آقای فرمان آرا فیلمی برای اشاعه خرافات مذهبی ساخته اما اینطور نیست. البته به کار گرفتن زبان استعاره که برای کاهش صدمه های تیغ سانسور اجتناب ناپذیر است، این قبیل اشکالات را ممکن است پیش بیاورد خواندن نقد هایی که در نشریات سینمایی و توسط اهل فن در مورد فیلمهایی مثل خانه روی آب یا هر فیلم قابل اعتنای دیگری نوشته می شود، می تواند به شناختن ظرافتها و همینطور ایرادهای کار کارگردان کمک کند. من متأسفانه هیچ نقدی در مورد این فیلم (که حتما در نشریه های ویژه سینمایی از سوی اهل فن در مورد این فیلم نوشته شده است)، خوانده ام اما به عنوان کسی که اندکی با به کار گرفتن زبان تصویر، و زبان فیلم و سینما آشناست، برداشت خودم را از این فیلم بیان می کنم. فرشته یک نماد مذهبی است که روشن است که وجود فیزیکی ندارد که با ماشین هم تصادف بکند، اما کودک حافظ قرآن در عین حال که به عنوان یک بچه با استعداد که به خاطر فشار زیاد پدر مذهبی در فراگیری قرآن به حالت اغما فرورفته، می تواند وجود داشته باشد، یک جنبه نمادی هم در این فیلم دارد. او هم نمادی از مذهب و از خداست. فرمان آرا بعد از این صحنه هم چند بار این امر را با زبان تصویر می خواهد به تماشاگر فیلمش بفهماند. این کودک نماد مذهب است اما نه مذهبی که در ظاهر فرشته پیدا شد و زخم آفرید بلکه مذهبی که بی آزار است و می تواند التیام بخش هم باشد، مذهبی که به خاطر استفاده متظاهرانه و فشار بسیار برای تحمیل آن آسیب دیده است. بنا بر این هم تشابهاتی که در صحنه ورود دکتر به اتاق کودک، و خارج کردن او از اتاقش در بیمارستان با صحنه تصادف اول فیلم وجود دارد و هم اطلاع کودک از تصادف دکتر با فرشته، برای القاء ارتباط کودک حافظ قرآن با عالم غیب به تماشاگر نیست، بلکه برای بیان این است که این کودک و آن فرشته نقش نمادین یک منشا هستند اما با دو چهره متفاوت یا این که آن منشا

بقیه در صفحه ۱۳